أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 یکی حافظه‌اش قوی‌تر است یکی ضعیف‌تر است، یکی نفسش برای رسیدن به مطالب حق، خیلی عجیب است در اینجا، مساله خیلی عجیب است و وارد مطلب در اینجا نمی‌شوم انشااللَه اگر توفیق باشد می‌گذارم برای مرحله بعدی از مطالب، چه عالم عقل و عالم جهل، نفوسی که از عالم عقل سرچشمه گرفتند نفوسی که آمیخته‌ای هستند از عالم عقل و عالم ماده، هر کدام در آنها بیشتر باشد جنبه‌ی تمایل آنها به آن عالم بیشتر است و مسائلی که برگشت می‌کند به آن مسائل، اینها خیلی واژه‌های عمیقی دارد که برای رسیدن به آنها نیاز به فرصت و مطالب بیشتری است.

 خلاصه مساله، هر کسی در شاکله‌ی خودش یک جور و یک شکل است خصوصیات نفسانی هر کسی متفاوت است بعضی‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم تمایل آنها به بعضی از مطالب بیشتر است تا تمایلشان به بعضی از مطالب. بعضی‌ها را می‌بینیم تمایل آنها به ادراک مطالب علمی خیلی شدیدتر است و بعضی‌ها می‌بینیم خیلی تمایل ندارند، نفس آنها آمادگی ندارد برای مطالب علمی، نفس آنها برای مسائل دیگری آمادگی دارد. بعضی‌ها را نگاه می‌کنیم می‌بینیم از آن مطالبی که در این دنیا می‌گذرد و صورت جازبی [دارد] نسبت به اینها تمایل ندارند ولی برعکس به آن مطالب واقعی و حقیقی و آن معارف الهی آنقدر اینها مشتاق و شائقند که آنی از آنات را نمی‌گذارند در بطالت بگذرد برای رسیدن به آنها.

 شما نگاه کنید ببینید افرادی که دور امیرالمومنین علیه السلام بودند چه کسانی بودند؟ ابن عباس‌ها مگر نبودند؟ کعب الاحبارها مگر نبودند؟ ابوهریره و ابودرداها مگر نبودند؟ افرادی که می‌آمدند خدمت پیغمبر اکرم می‌گفتند یا رسول اللَه حدثنی برای ما از احکام بیان بکن، اینها مگر نبودند؟ اینها کجا بودند؟ در دایره و جزء حواریون امیرالمومنین علیه السلام نبودند، که بود؟ میثم تمار بود که مردم به او می‌خندیدند، رشید حجری بود که مردم به او می‌خندیدند، کمیل ابن زیاد بود که خیلی به او توجه نمی‌کردند، اینها بودند. وقتی که میثم تمار را آوردند پیش قبل از جریان عاشورا وقتی آوردند، ظاهرا پیش زیاد آوردند نه پیش ابن زیاد، پدر همین عبیداللَه ابن زیاد. وقتی که آوردند رو کرد به او و گفت تو همان کسی هستی که علی درباره تو این مسائل را می‌گوید؟ یک نگاهی از روی استخفاف کرد این آدمی که‌

 خلاصه خیلی مثلا سرش به تنش نمی‌ارزد، ا این همان است که اینقدر علی راجع به او گفته؟ اینها در میان مردم اینطوری بودند. آنهایی که برای ادراک مطالب علمی و فنی شائق هستند آنها جور دیگرند و آنهایی که برای رسیدن به مطالب واقعی و مسائل حقیقی و عشق به پروردگار آنها جان می‌دهند و جان می‌بازند آنها در وادی دیگری هستند آنها هر کدام یک قسم‌اند. اینجا دیگر خیلی مساله مساله‌ی دقیقی می‌شود اینها دیگر خیلی مهم می‌شود اینجا دیگر مطلب به آنجا می‌رسد که انسان تقاضا می‌کند خدایا این چندرغازی که از این مسائل و از این فنون و رسوم به ما دادی اینها را از ما بگیر به اندازه‌ی یک سر ناخن صفا و صمیمیت و از آن اخلاصی که همین بندگان عوام و این بندگان خالص تو دارند از اینها به جایش به ما بده. اینجا مساله به آنجا می‌رسد ها.

 هر کسی در نفس خود راهی را به سوی خدا دارد، آنهایی که دنبال آداب می‌روند آنهایی که دنبال رسوم می‌روند آنهایی که موقعیت در نظر می‌گیرند آی اینجا اینطور نشود آی آنجا آنطور نشود موقعیتمان در اینجا محفوظ بماند و مسائل را در اینجا در نظر بگیریم اینها همه یک جورند.

موسیا آداب دانان دیگرند \*\*\* سوخته جان و روانان دیگرند

 این قضیه الان نمی‌خواستم [بیان‌] کنم این قضیه‌ی موسی و شبان به یادم آمد این قضیه را بخوانیم برایتان، یک وقتی حفظ کرده بودم نمی‌دانم حالا چقدرش را حفظم حالا به هر مقداری که رسید. می‌گویند یک وقتی حضرت موسی داشت از یک جا می‌گذشت خب حضرت موسی پیغمبر اولوالعزم بود شریعت آورد ظاهر آورد احکام باید براساس ظاهر خودش باشد و در عین اینکه آن ظاهر باید باشد آن افرادی هم که راه خاصی به سوی خدا دارند در همین مسیر باید حرکت خودشان را انجام بدهند. دید یکی دارد قربان صدقه‌ی خدا می‌رود عشق خدا به سرش افتاده نمی‌داند چه بگوید، نمی‌داند چه بگوید. هی دارد قربان صدقه‌ی خدا می‌رود، ای خدایا قربانت بروم ای خدایا فدایت بشوم و امثال ذلک، خب از آن طرف هم که خدا را ندیده، از آن طرف هم معرفت هنوز برایش پیدا نشده هنوز اول کار است هنوز اول مسیر است نمی‌داند خدا دست دارد، پا دارد، سر دارد، چادر دارد، چاروغ دارد، جا دارد، منزل دارد، می‌خوابد، بلند می‌شود اینها را خبر ندارد اینها را خبر ندارد هی دارد قربان صدقه‌ی خدا می‌رود حضرت موسی وقتی که به او می‌رسد البته حضرت موسی هم خب باید مسائل شرع را توجه کند دیگر، حالا راجع به این قضیه انشااللَه یک چند کلمه‌ای هم عرض می‌کنیم، باید مسائل شرع را توجه کند وظیفه دارد موقعیت دارد آمد جلو نهی‌اش کرد که این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟ چاروغت دوزم کنم شانه سرت نمی‌دانم وقت خواب آیم ....! این حرف‌ها چیست تو داری می‌زنی؟ خدا که چاروغ ندارد

 خدا که انسان نیست خدا که سر و دست و پا ندارد خلاصه بنده خدا را ناراحتش کرد.

دید موسی یک شبانی را به راه‌ \*\*\* کو همی گفت ای خدا و ای اله‌

تو کجایی تا شوم من چاکرت‌ \*\*\* چاروغت دوزم کنم شانه سرت‌

ای خدای من فدایت جان من‌ \*\*\* جمله فرزندان و خوان و مال من‌

ای فدای تو همه بزهای من‌ \*\*\* ای به یادت هی هی و هی های من‌

گفت موسی ها خیره سر شدی‌ \*\*\* خود مسلمان ناشده کافر شدی‌

لم یلد لم یولد او را لایق است‌ \*\*\* والد و مولود را او خالق است‌

زین سخن گر تو نبندی حلق را \*\*\* آتشی آید بسوزد خلق را

 حضرت موسی می‌گوید بابا آن که نمی‌زاید، آن که زاده نمی‌شود آن مختص به خداست این اوصافی که تو داری برای خدا می‌گویی این اوصاف کسی است که در این دنیا زاییده می‌شود، می‌آید، می‌رود، آدم باید بداند راجع به خدا چه می‌گوید آنها یک مراسمی دارد آنجا یک آدابی دارد آن آداب باید محفوظ باشد هر چیزی را که نمی‌شود گفت، هر چه از داخل دهانت در بیاید بگویی.

گفت موسی دهانم دوختی‌ \*\*\* وز پشیمانی تو جانم سوختی‌

جامه را بدرید و آهی کرد تلخ‌ \*\*\* سر نهاد اندر بیابان و برفت‌

وحی آمد سوی موسی از خدا \*\*\* بنده ما را چرا کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی‌ \*\*\* نی برای فصل کردن آمدی‌

 تو باید بیایی این مردم را به ما برسانی، وظیفه‌ی پیغمبران رساندن به مقام فناست رساندن به مقام وصل است تو داری جدا می‌کنی. درست است ما تو را پیغمبر کردیم و وظیفه دادیم ولی ها! این هم خدا دارد اینجا یادش می‌دهد ها! اینجا مقام تربیت حضرت موسی است.

تو برای وصل کردن آمدی‌ \*\*\* نی برای فصل کردن آمدی‌

 هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم‌

 ما در هر کسی یک سیرت خاصی قرار دادیم الطرق علی اللَه بعدد انفاس الخلایق هر کسی یک جور است.

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم‌ \*\*\* هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم‌

در حق او مدح و در حق تو ذم‌ \*\*\* در حق او شهد در حق تو سَم‌

در حق او نور و در حق تو نار \*\*\* در حق او ورد (گُل) و در حق تو خار

موسیا آداب دانان دیگرند \*\*\* سوخته جان و روانان دیگرند

 هر کدام اینها در مسیر خودشان دارند حرکت می‌کنند هر کدام در مسیر خود. وقت چقدر شد؟ می‌توانم باز هم حرف بزنم یا نه؟ خودم که خسته شدم، خدا خیرت بدهد. انشااللَه بقیه‌اش باشد برای فردا، ما هی داریم وعده می‌دهیم مسائل جدید پیدا می‌شود و خلاصه نمی‌توانیم.

 حالا آن مساله‌ای که می‌خواستم بگویم الان می‌گویم خودتان را قشنگ آماده کنید بالاخره ما باید نیش خودمان را بزنیم دیگر. آن قضیه این است. براساس شاکله هر کسی دارای یک روش خاص است یکی از این حرف خوشش می‌آید یکی از آن حرف خوشش نمی‌آید. من در این چند روزی که در اینجا صحبت کردم قطعا می‌دانم بعضی‌ها از این مطالب من خوششان نیامد، می‌دانم. ولی ما کار خودمان را می‌کنیم به قول مشهدی‌ها. بعضی‌ها آمدند می‌گویند آقا ما اینجا می‌خواهیم بیاییم روضه‌ی سیدالشهدا گوش بدهیم این آقا دارد چه حرف‌هایی می‌زند؟ این حرف‌ها به روضه ...؟ ایام عزاداری و این حرف‌ها؟ ایام مصیبت و این حرف‌ها؟ دهه‌ی محرم و این مسائل؟ این حرف‌ها چی چی است؟ باید از ولایت گفت باید از مسائل اهل بیت گفت از اینها باید گفت اینکه هر کسی یک شاکله‌ای دارد ....؟ بنده خدا کجایی؟ یعنی من خبر ندارم؟ یکی بعد می‌گوید نه نه، این آقا خوب شد از این حرف‌ها می‌زند، از این حرف‌ها باید بزند این حرف‌ها را جایی نمی‌گویند این حرف‌ها خیلی خوب است. هر دو باید باشد تخعلئه کردن یک چیز و به دیگری گرایش پیدا کردن غلط است، ولایت امام حسین این نیست که بیایی بنشینی گریه کنی، عاشورا هر سال می‌آید و می‌رود و از این گریه چه طرفی می‌بندی؟ از این گریه‌ی سیدالشهدا چه نتیجه‌ای می‌گیرید تا وقتی که آن ولایت حضرت که برای آن ولایت بدنشان زیر سم اسب‌ها انداخت آن ولایت برایت تجلی نکند؟ هی بنشین و گریه کن تمام شد و رفت، گریه خیلی ثواب دارد در روایت داریم امام صادق فرمودند کسی که به اندازه‌ی بال پشه‌ای برای مصیبت جدم گریه کند حرام است بر آتش جهنم بدن او را بسوزاند حتی اگر گریه‌ات نمی‌آید تباکی کنی خودت را به گریه بزن ولی این گریه بتواند در تو یک نقش عملی ایجاد کند باطنت را به ولایت سیدالشهدا وصل کند سیدالشهدا فقط یک بدنی نبود که روی زمین افتاد، عرض کردم سیدالشهدا آن ولایت بود آن سرّی بود که تمام عالم وجود، ماسوی اللَه را گرفته بود آن را باید بفهمید آن را باید در نفس ایجاد کنید خودت را به آن باید برسانی این است.

 منظور از انعقاد این مجالس منظور احیای ذکر ائمه است نه اینکه ما بیاییم مسائل را دو دسته کنیم مسائل ولایت را در یک طرف قرار دهیم مسائل توحید را در طرف دیگر قرار دهیم، احمق! آن ولایت را نفهمیدی آن ولایت نیست آن ولایت نیست آن در سر زدن است آن به ظاهر گرایش پیدا کردن است.

 آنهایی که آمدند و مساله‌ی ولایت را جدا کردند از مساله‌ی توحید، آنها بویی از ولایت نبردند نفهمیدند ولایت چه خبر است، حالا این بنده‌ی خدا در تمام این مدت در مجالس شرکت می‌کند، حالا شما را نمی‌گویم همه‌ی مردم را می‌گویم آن افرادی که خلاصه هر کدام در یک خصوصیتی هستند، در مجالس شرکت می‌کند این طرف می‌رود آن طرف می‌آید خب بالاخره تا به حال عادت بر این بوده که بیشتر در این مجالس از امام حسین و از کشته شدن و سر بریدن و آب ندادن و امثال ذلک از این حرف‌ها مطرح شود از این‌ها نه اینکه در اینجا مطرح نمی‌شود، مطرح می‌شود منتهی همه‌اش به این مسائل نیست این چون برخلاف عادت سیره و دِیدَنِ خودش احساس می‌کند می‌گوید ا! مجالس آن مجالس نیست این خصوصیات آن خصوصیات نیست. ما آمدیم در اینجا که گریه کنیم بیشتر، خب پنجاه سال گریه کردی چه شدی بنده‌ی خدا؟ این گریه برای تو چه نتیجه‌ای بار آورد؟ بیا ببین هدف امام حسین چه بوده؟ هدف سیدالشهدا چه بوده؟ آن ولایتی‌هایی که آمدند به اولیا و به موحدین اعتراض کردند آنها را بیایید ببینید مطلبشان چه بود و خلافشان در چه بود؟ منظور از این مطالب این است که ما این مسائل توحیدی را در نفس خود پیاده کنیم متوجه واقعیت باشیم خودمان را با این مسائل وفق بدهیم این منظور سیدالشهداست اما آمدن و نشستن و گریه کردن، مگر گریه کردن چه سودی دارد؟ انسان برخلاف سیدالشهدا حرکت کند بعد گریه کند.

 آمدند روز عاشورا، بعدازظهر عاشورا خیام حرم را تاراج کردند آن مرتیکه آمد با اسب، نیزه زد به پشت دختر امام حسین علیه السلام و به روی زمین می‌اندازد و آن گوشواره را از گوشش می‌کشد و بعد هم گریه می‌کند، می‌گویند چرا دیگر گریه می‌کنی؟ می‌گوید گریه می‌کنم که بالاخره دیگر حالا این یک دختر معصوم است دختر پیغمبر را دارم اذیت می‌کنم گوشش پاره می‌شود خون از گوشش می‌آید. می‌گویند چرا پس می‌کشی؟ می‌گوید اگر من نکشم کس دیگری می‌آید می‌کشد. آن هم گریه می‌کند آن هم در دلش رقت پیدا می‌شود همین عمر سعد در روز عاشورا گریه کرد چند بار گریه کرد همین عمر سعد. عمر سعد از آنهایی بود که خیلی تمایل به جنگ نداشت و می‌خواست کار به مصالحه وصالمه بگذرد عمر سعد اینطوری بود آن شمر آمد و این قضیه را خلاصه داغ کرد.

 در یکی از نامه‌هایی که عمر سعد برای ابن زیاد می‌فرستد در آنجا می‌فرستد که من حسین بن علی را در چنبره‌ی قدرت خودم قرار دادم و او را در چنگال لشگریان و در پره گرفتم و حسین می‌گوید مرا رها کنید من به جایی بروم به کوه‌ها بروم به کسی کار ندارم مانند یکی از مسلمین زندگی می‌کنم نه با یزید کار دارم من برای خودم راه و روشی دارم. عمر سعد می‌آید نامه می‌نویسد برای ابن زیاد، ابن زیاد

 یک قدری حالت رافت در او پیدا می‌شود می‌گوید خب مساله حل است دیگر، مساله حل است دیگر، شمر آنجا بود تا دید ابن زیاد شروع کرد به این مسائل، می‌گوید ابن زیاد الان حسین بن علی در دست تو گرفتار است موقع مغتنم است فرصت را از دست نده اگر برود دوباره این قضایا و مسائل پیدا می‌شود. شروع کرد ابن زیاد را تحریک کردن، ابن زیاد هم برای عمر سعد نامه‌ای نوشت اذا وصلک کتابی .... بالحسین (وقتی نامه من به تو رسید به حسین سخت بگیر) بعد به شمر می‌گوید برو پیش عمر سعد. نامه می‌نویسد می‌گوید ابن سعد من تو را نفرستادم برای اینکه بیایی من را نصیحت کنی من نفرستادم تو را تا اینکه بیایی کار به مصالحه و مسامحه بگذرانی برو به عمر سعد بگو اگر خواست این قضیه را ادامه بدهد یا حسین را وادار به تسلیم در برابر یزید یا اینکه سرش را برای من بفرستد اگر انجام نداد تو عمر سعد را سر بردار و خودت زمام لشگر را به عهده بگیر. این شمر آمد این کار را کرد عمر سعد اینطور نبود اما وقتی که مسائل پیدا می‌شود دنیا می‌آید همین عمر سعد در شب عاشورا وقتی که سیدالشهدا می‌گویند از گندم ری خدا تو را بی‌نصیب کند، شروع می‌کند حضرت را مسخره کردن می‌گوید اگر جویش هم گیرمان بیاید کافی است همین است، اینها برای چیست؟ اینها برای این است که وقتی که مسائل ....، اینها آن توحید را نفهمیدند آن مقام توحید را ادراک نکردند می‌داند پسر پیغمبر است می‌داند دارد این کاری که انجام می‌دهد این کار او را در جهنم می‌برد ولی چون آن توحید را نفهمیده گریه می‌کند به حال سیدالشهدا، در روز عاشورا چند مرتبه عمر سعد گریه کرد گریه می‌کند سر امام حسین را هم می‌برد.

 این مسائلی که در اینجا مطرح می‌شود اینها عین مرام سیدالشهداست همان چیزهایی است که حضرت خودش را برای رسیدن به آنها به کشتن داده خودش را در دست این لشگر اسیر کرده این است قضیه، فقط گریه کردن و اینها نیست. اصلا جریان عاشورا یک جریان گریه و اینها نبوده، یک جریان عشق و شور و خنده و رسیدن به آن مقامات و ادراک آنها بوده. مگر ما در تاریخ نداریم که در روز عاشورا هر چه بیشتر می‌گذشت از واقعه، حضرت برافروخته‌تر می‌شد ابتهاج حضرت بیشتر می‌شد نور وجنات آن حضرت قوی‌تر می‌شد تا به آن حدی که دیگر اصلا جای صحبتش نیست. در شب عاشورا گریه‌ای در کار نبود اصحاب همه می‌خندیدند شوخی می‌کردند یکی به نماز مشغول بود اصلا این قضیه را یک مساله‌ی مولمه نمی‌دانستند رها کردن تن و رسیدن به آن مقام و آن عشق عجیبی که این اصحاب برای رسیدن به آنها داشتند قابل وصف نبود. عابس ابن شبیب شاکری از افرادی بود که وقتی آمد در میان لشگر سیدالشهدا علیه السلام، کسی جرأت نکرد بیاید، لباسش را کند، بابا بیایید زود من را راحتم‌

 کنید خلاصم کنید زره را از تنش در آورد. اصحاب سیدالشهدا برای شهادت از هم سبقت می‌گرفتند یتساوقون الی الموت لا یحسون الم الحدید اصلا احساس تیر و شمشیر نمی‌کردند اصلا فکر یک جای دیگر بوده ذهن یک جای دیگر بوده عشق یک جای دیگر بوده این بدن را مانع و حاجب می‌دیدند برای رسیدن به آن حال، می‌گفتند زودتر برویم مساله را تمام کنیم اینجوری بوده قضیه.

 حالا ما بیاییم و آن واقعیتی که حضرت دارد به دنبال آن واقعیت می‌رود آن را ندیده بگیریم و فقط به این مسائل ظاهر و اینها بخواهیم بپردازیم و بخواهیم اینها را اصل قرار بدهیم آن وقت اینطور می‌شود که ما بخواهیم یک ولایت ظاهر را حاجب و مانع و مقابل با آن توحید واقعی قرار بدهیم این است قضیه. آدم واقعا تعجب می‌کند در شب عاشورا علی ابن الحسین علیه السلام روایت می‌کند، ایشان می‌فرمایند در شب عاشورا پدرم برای اصحاب و برای اهل بیت خطبه خواند و فرمود هذا اللیل قد غشیکم و تتخذون جملا، حالا که شب آمده بروید حرکت کنید، اصحاب یکی یکی بلند می‌شوند این می‌گوید ما کجا برویم؟ ما تمام عمرمان آرزوی یک چنین شبی را داشتیم حالا شما می‌گویی برو، یکی می‌گوید جواب پیغمبر را ما چه بدهیم؟ خلاصه هر کسی برحسب حال خودش و برحسب ذکر خودش مطلبی می‌گوید. آن وقت عجیب اینجاست که وقتی که ما نگاه می‌کنیم به تاریخ، می‌بینیم اینها چه افرادی هستند! اینها اصلا بشر بودند؟

 وقتی که حضرت می‌بیند اصحاب و یارانش حرکت نمی‌کنند آنها را دعا می‌کنند و طلب رسیدن به مرضات الهی برای آنها می‌کنند و می‌فرمایند خدا همه‌ی شما را رحمت کند و شروع می‌کنند و آنها را مقاماتشان را نشان دادن، می‌فرمایند تمام شما، فردا همه شهید می‌شوید همه کشته می‌شوید. در تاریخ داریم که در این موقع فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام که در روایت داریم مراهق بود یعنی هنوز به سن بلوغ نرسیده بود حضرت قاسم به سن بلوغ نرسیده بود این بلند می‌شود و می‌گوید یا عماه انا اقتل؟ آیا من هم کشته می‌شوم؟ حضرت می‌فرمایند کیف الموت عندک؟ مرگ در نزد تو چگونه است؟ آن وقت صحبت در این است، اینی که ما را تکان می‌دهد و خلاصه به فکر وامی‌دارد این است که می‌گوید احلا من العسل، الموت احلا من العسل شوخی نمی‌کرد این چه کسی بوده؟ این در چه مقامی بوده؟ آخر یک بچه‌ای که هنوز به سن بلوغ نرسیده بالاخره مرگ را می‌فهمد تا حدودی، شیرینی عسل را می‌فهمد خوشی را می‌فهمد تا حدودی، این چه کسی بوده و خلاصه چه مقامی داشته و چه می‌دیده که می‌گفته احلا من العسل، از عسل شیرینتر است این حرف‌ها شوخی که نبوده، اینها فرزندانشان اینطوری بودند.

 بعد حضرت داریم در این موقع گریه می‌کند می‌فرماید که بلی انک فی من یقتل معی من الرجال تو هم جزو مردان من به شهادت می‌رسی تو هم کشته می‌شوی. داریم آنچنان حضرت قاسم را شعف و شادی فرا می‌گیرد که آن اطرافیان همه متوجه می‌شوند می‌گویند این چطور این حالت را پیدا می‌کند؟ خیلی خوشحال می‌شود انگار به آرزویش رسیده. نزدیک ظهر بود یا بعدازظهر بود ظاهرا، ظهر گذشته بود که حضرت علی اکبر می‌رود و شهید می‌شود فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام شهید می‌شوند حضرت قاسم می‌بیند تنهاست می‌آید خدمت عمو، عموجان اجازه بده، حضرت اجازه نمی‌دهد سیدالشهدا علیه السلام اجازه نمی‌دهد می‌رود دوباره برمی‌گردد دوباره حضرت اجازه نمی‌دهد برای بار سوم وقتی که می‌آید، دیگر حالتش حالتی است که می‌گوید عموجان دیگر حوصله‌ام سر آمده نَفسم احساس تنگی می‌کند این عبارات از یک جوان مراهق خیلی عجیب است، وقتی که حضرت می‌بیند این برادرزاده دست بردار نیست می‌آید او را بغل می‌کند اینقدر گریه می‌کنند فبکیا حتی غشیی اینقدر گریه می‌کنند تا اینکه به حال غشوه می‌افتند. حرکت می‌کند می‌آید به سوی میدان، جنگ می‌کند می‌گوید من فرزند حسن ابن علی هستم عمویم حسین است در دست شما اسیر است. حمله می‌کند سی و پنج نفر را به هلاکت می‌اندازد وقتی که به روی زمین می‌افتد آن شخص همین که می‌خواهد بیاید سرش را جدا کند صدا می‌زند یا عماه! عموی خود را می‌طلبد. در روایت داریم در تمام این مدتی که حضرت قاسم مشغول مقاتله بود سیدالشهدا علیه السلام روی اسب کنار خیمه منتظر بود تا کی صدایش بزند، همین که صدا می‌زند یا عماه داریم فجاع الیک کفقر المنقض مانند باز شکاری حضرت می‌آید. حضرت می‌آید نگاه می‌کند می‌بیند آن شخص دارد او را از بین می‌برد همین که می‌خواهد سرش را قطع کند حضرت شمشیر را می‌کشند او دستش را می‌آورد بالا و حضرت دست او را قطع می‌کند.

 مطلبی که در شهادت حضرت قاسم علیه السلام هست و حضرت برای او گریه می‌کرد این قضیه است وقتی که از حضرت سوال می‌کند آیا من هم جزو کشته شدگان هستم؟ آیا من هم جزو مقتولین هستم؟ حضرت می‌فرماید بلی ولکن بعد ان ابتلا ببلاءٍ عظیم بعد از این که به بلای عظیمی مبتلا شدی، آن بلای عظیم چه بوده؟ وقتی که می‌آید حضرت دستش را قطع می‌کنند آن شخص صدا می‌زند و افراد را می‌طلبد حضرت دیگر از حضرت قاسم به آن شخص و اطرافیان مشغول می‌شوند بدن حضرت قاسم زیر اسب‌ها له می‌شود در حالیکه هنوز حضرت زنده است. وقتی که آتش جنگ می‌خوابد حضرت می‌آیند بالای سر قاسم می‌بینند و هو یجور بنفسه دارد دست و پا می‌زند قاسم، خیلی برای حضرت سخت است خیلی برای حضرت مشکل است.

 صدا می‌زند و اللَه یعز علی عمک ان تدعووک فلا اجیبک او یجبک فلا یعینک ....

 خیلی بر عمویت سخت و ناگوار است که تو او را بخوانی نتواند اجابتت کند یا اینکه اجابتت کند و کار از کار گذشته باشد داریم حضرت برادرزاده را در بغل گرفته به خود چسبانید سر به آسمان برداشت عرض کرد اللَهم انک تعلم انه ...

 خدایا تو شاهد ابش اینها ما را دعوت کردند تا ما را نصرت کنند ببین با ما چه می‌کنند بعد فرمود ...

 ای برادرزاده خدا بکشد آنهایی که تو را کشتند و سیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون انا لله و انا الیه راجعون باسمک اللَهم و ندعوک و نقسمک و نرجوک بحق محمد و اهل بیته الاطهار

 پروردگارا ما را ببخش و بیامرز تا ما را نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر قلم عفو بر جرایم اعمال ما بکش در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان محروم منما اسلام و مسلمین نصرت عنایت کن کفار و منافقین ذلیل و خوار بگردان پروردگارا بر طول عمر رهبری انقلاب در حفظ مبانی اسلام بیفزا پروردگارا مرضای مسلمین شفا عنایت کن موتای آنها ببخش و بیامرز در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما ما را از منتظرین واقعی و حقیقی آن حضرت قرار بده بالنبی و آله و عجل اللَهم فی فرج مولانا ....

 اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد